

تبیین و نقد برهان همزاد زمین^۱

چکیده

در این نوشتار، نخست به نظریه دلالت مستقیم در اسامی خاص اشاره شده، سپس نظر هیلاری پاتنم درباره دلالت مستقیم کلمات دال بر انواع طبیعی بیان می‌شود و در ادامه، برداشت پاتنم از نظریه معناشناسی سنتی، به‌ویژه نظریه معناشناختی فرگه، و نقدهای وی نسبت به آن، موضوع بحث می‌گردد. نقل برهان همزاد زمین، و نقد تفصیلی آن، پایان‌بخش مقاله است.

واژگان کلیدی: معناشناسی، بیرونی‌گرایی معناشناختی، نظریه دلالت مستقیم، نظریه علی دلالت، برهان همزاد زمین.

مقدمه

برهان همزاد زمین، یک آزمایش فکری، مبتنی بر فرضی تخیلی است که به وسیله هیلاری پاتنم (Hilary Putnam)، فیلسوف تحلیلی معاصر، برای اثبات گونه‌ای از دیدگاه بیرونی‌گرایی معناشناختی (Semantic Externalism) اقامه شده است. این دیدگاه در حقیقت، نقدی بر نظام معناشناسی فرگه‌ای و رد لوازم آن است. به نظر پاتنم، معناشناسی

* عضو هیئت علمی گروه معرفت‌شناسی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

تاریخ تأیید: ۸۹/۹/۱

تاریخ دریافت: ۸۹/۸/۷

سنتی که مبتنی بر دوگانگی مفهوم - مصداق یا ذهن - عین است، دو خصیصه ذهن گرایانه و فردگرایانه دارد. دیدگاه معناشناختی پاتنم، درست در نقطه مقابل این نظرگاه قرار دارد و به دنبال اثبات وجهی اجتماعی و برونی برای معناست. این دیدگاه وی مقدمه‌ای برای رد رئالیسم متافیزیکی از سوی او و دفاع از نظریه رئالیسم درونی وی قرار گرفته است، و پایه تقریر او از رئالیسم علمی به شمار می‌رود. شاید بتوان گفت، محوری‌ترین و اثرگذارترین مسئله در اندیشه پاتنم، نظریه بیرونی‌گرایی معناشناختی است. بررسی دیدگاه معناشناختی پاتنم، نیازمند مجال گسترده‌ای است؛ لکن مهم‌ترین استدلالی که به نفع این دیدگاه اقامه شده و می‌توان آن را مغز دیدگاه معناشناختی پاتنم نامید، برهان همزاد زمین است که ما آن را موضوع بررسی خود قرار داده‌ایم.

نظریه دلالت مستقیم

نظریه دلالت مستقیم، دیدگاهی درباره نحوه دلالت اسامی خاص بر مصداق خود است. طرفداران این نظریه معتقدند این اسامی، صرفاً نشانه و اداتی برای نشان دادن مصداق خود هستند؛ به عبارت دیگر، این اسامی مانند یک انگ، یا برچسب‌اند، به نحوی که میان آنها و مصداقشان به نحو تعیینی یا تعینی رابطه‌ای برقرار شده است تا این اسامی، مشخص‌کننده و نشانگر آن مصداق‌ها باشند و جز این، هیچ شأن و نقشی ندارند؛ برخلاف وصف‌های مختص که لزوماً با واسطگی وصف و مفهوم بر مصداقشان دلالت می‌کنند. در نقطه مقابل، طرفداران نظریه دلالت غیرمستقیم در اسامی خاص، معتقدند که این اسامی با واسطگی وصف و مفهوم بر مصداقشان دلالت می‌کنند؛ از همین روی، این دیدگاه به نظریه توصیفی دلالت (Descriptive Theory Of Reference) مشهور شده است؛ بنابراین به‌طور کلی، نظریه دلالت مستقیم، مدعی آن است که محتوای معنایی یک اسم خاص، متضمن هیچ وصفی به‌عنوان معنای آن اسم نیست و آن اسم بدون واسطه معنا، یعنی مستقیماً بر مصداق خود دلالت دارد و به تعبیر دیگر، محتوای معنایی یک اسم خاص، عبارت است از مصداق آن اسم و بنابراین معنا در این اسامی، بیرونی و عینی است، نه ذهنی.

جان استوارت میل، نخستین کسی است که از نظریه دلالت مستقیم دفاع کرد. پس از او فرگه، با رد نظر او معتقد به نظریه توصیفی دلالت شد و بعد از وی نیز راسل دیدگاه خاصی را در این باره پروراند. کریپکی و برخی از فیلسوفان دیگر نیز نظریه خاصی در مسئله دلالت طرح کردند. پاتنم در موضوع نظریه دلالت، تا حد بسیاری همراه و هم‌رأی با

کریپکی است. کریپکی که معتقد به دلالت مستقیم اسامی خاص بر مصادیق خود است، نظریه خود را به واژه‌های دال بر انواع طبیعی نیز تعمیم داد (Kripke: 1980). پاتنم نیز به پیروی از وی، برای دفاع از این دیدگاه، کوشش‌های بسیاری نمود که از جمله آنها آزمایش فکری همزاد زمین است؛ البته وی به بحث درباره اسامی خاص پرداخته است. مقصود از انواع طبیعی، انواع یا جوهرهای موجود در طبیعت‌اند که دست‌ساز بشر نیستند؛ به عبارت دیگر، تمام جواهر مادی موجود در عالم عین که دست‌ساز بشر نیستند و ویژگی‌های مشترکی دارند که براساس آنها می‌توان آنها را تحت یک طبقه یا گروه از اشیا گنجانند، در این اصطلاح، انواع طبیعی نامیده می‌شوند.

۹۷

ذهن

نظریه همزاد زمین

کریپکی در نوشته‌ای به نام هویت و ضرورت که نخست در ۱۹۷۱ و سپس در ضمن کتاب *نام‌گذاری و ضرورت* در سال ۱۹۸۰ منتشر شد، استدلال‌هایی طرح کرد تا نشان دهد واژه‌های دال بر انواع طبیعی نیز مانند اسامی خاص، دال ثابت (یا نشانگر صلب) اند. در همان زمان، پاتنم در دو مقاله *آیا معناشناسی ممکن است؟* و *معنا و دلالت خود* که به ترتیب در ۱۹۷۰ و ۱۹۷۳ منتشر شدند، از همین حکم هواداری کرد (استرول، ۱۳۸۴: ۳۶۰).

کریپکی و پاتنم هر دو معتقدند معنایی که ما از واژه‌ها داریم، به ماهیت واقعی چیزها (انواع طبیعی) بستگی دارد و از آنجا که ماهیت واقعی چیزها را بررسی‌های علمی تعیین می‌کنند، ممکن است در پرتو کشفیات علمی، معنای واژه‌های دال بر انواع طبیعی تغییر کند. به عبارت دیگر، از نظر کریپکی، پاتنم و دیگر رئالیست‌های علمی، معنای واقعی واژه‌ها به «جوهرهای علمی» بستگی دارد و مراد از جوهرهای علمی، ماهیت واقعی اشیا آن‌گونه که علم آشکار ساخته است، می‌باشد. پاتنم به‌جد با این اندیشه و ایده که اندیشه‌ها را می‌توان به‌واسطه فرایندهای ذهنی بازشناخت، و معنای واژه‌ها را می‌توان با استعمال واژه‌ها یا تحلیل مفاهیم درون ذهنی فهمید، به مخالفت برمی‌خیزد. معانی در سر قرار ندارند؛ این شعار اوست که برای اثبات آن، بسیار قلم زده و سخن رانده و برهان برپا کرده است. در همه این تلاش‌ها او می‌کوشد تا معنا را از وابستگی به ذهن و حالات روانی و فردیت انسان برهاند و به بیرون و صحن واقعیت بکشانند. او دغدغه واقع‌گرایی دارد؛ از این روست که بر این نکته پای می‌فشرد که معانی در سر نیستند و شعار خود را گاه نیز با عباراتی مطابیه‌گونه طرح می‌کند: بالا بروید پایین بروید، معانی در سر نیستند (Putnam, 1977: 124).

نظریه دلالت پاتنم، کاملاً ناظر به تحولات چند دهه نظریه‌های دلالت از فرگه به بعد

است و به‌ویژه وی دیدگاه خود را بر مبنای نقد فرگه بیان می‌کند و پا به پا، با طرح و نقد نظر وی، دیدگاه خود را جایگزین می‌سازد.

در جست‌وجوی معنای معنا؛ نگاهی بر معناشناسی سنتی

پاتنم بیشتر در دو مقاله معنای معنا و آیا معناشناسی امکان دارد؟ - که هر دو در جلد دوم مجموعه رسائل پاتنم با عنوان ذهن، زبان و واقعیت^۲ چاپ شده است - به طرح دیدگاه‌های خود درباره معناشناسی و رد و نقد دیدگاه سنتی و نظرگاه‌های فرگه می‌پردازد.^۳ برهان همزاد زمین نیز در مقاله معنای معنا طرح شده است. وی در این مقاله، ضمن بررسی نسبت میان معنا و مصداق، و مفهوم و مصداق، بر مشکلات و اشکالات و ابهاماتی که درباره آنها وجود دارد، انگشت می‌گذارد و تصریح می‌کند که معنا نه مصداق است و نه مفهوم یا تصورات ذهنی (Ibid, 1975: 217).

به نظر او نتیجه ابهام مفهوم «مفهوم» یا «تصور ذهنی» این است که معانی، هویتاتی ذهنی در نظر گرفته شوند. وی که این دیدگاه را روان‌شناسی‌گرایی می‌نامد، می‌افزاید که البته فرگه و کارنپ و پیروانش، با این استدلال که معنا امری عمومی است - و یک معنا می‌تواند هم‌زمان، به وسیله فرد دیگری درک شود یا یک معنا می‌تواند موضوع ادراک افراد مختلف در زمان‌های گوناگون باشد (و اگر معنا هویتی شخصی و ذهنی داشت، چنین چیزی ممکن نبود) - بر این نگرش روان‌شناسی‌گرایانه شوریده‌اند و بنابراین، تصورات یا مفاهیم یا معانی را هویتاتی انتزاعی (Abstract Entities) شناخته‌اند نه هویتاتی ذهنی، باین‌حال، آنها فراجنگ آوردن این هویتات انتزاعی (معانی) را همچنان فعالیتی فردی و روان‌شناختی می‌شمردند. هیچ یک از این فلاسفه شک نداشتند که فهم معنای یک کلمه، به معنای قرار گرفتن در یک حالت روان‌شناختی خاص است (Ibid: 218-219).

پاتنم ضمن رد این انگاره سنتی که مفهوم باید همیشه شرایط ضروری و کافی برای قرار گرفتن تحت مصداق آن اصطلاح را تأمین کند (Ibid: 218) تأکید می‌کند که براساس تلقی سنتی از سازوکار فهم معنا، درک معنای یک کلمه، بودن در یک حالت روان‌شناختی خاص است. به عقیده پاتنم، نظریه معناشناسی سنتی، بر دو فرض بی‌چون و چرا تکیه دارد: ۱. اینکه دانستن معنای یک کلمه، صرفاً بودن در یک حالت روان‌شناختی معین، و مسئله‌ای درون‌ذهنی است، نه بیرونی؛

۲. معنا یا مفهوم یک کلمه، مصداق خود را تعیین می‌کند (بدین معنا که یگانگی در

مفهوم، مستلزم یگانگی در مصداق است) (Ibid: 219).

حالت روان‌شناختی و خودمداری روشن‌شناختی

پاتنم مقصود خاصی از «حالت روان‌شناختی» اراده می‌کند، و معتقد است وقتی فلاسفه سنتی دربارهٔ حالت روان‌شناختی یا ذهنی، سخن می‌گویند، فرضی را در نظر می‌گیرند که می‌توان آن را خودمداری روشن‌شناختی نامید؛ بنابراین فرض، هیچ حالت روان‌شناختی واقعی، وجود هیچ کس (حتی بدن اندیشنده) را پیش‌فرض نمی‌گیرد؛ یعنی حتی یک ذهن بدون بدن می‌تواند حالت روان‌شناختی بدین معنا داشته باشد. این فرض، در دکارت، آشکارا و در کلیت روان‌شناسی فلسفی سنتی، به صورت ضمنی هست (Ibid: 219-222).

پاتنم معتقد است براساس تلقی سنتی، وقتی گفته می‌شود «فهم معنا، بودن در یک حالت روان‌شناختی خاص است»، حالات روان‌شناختی مبتنی بر پیش‌فرضی‌اند که براساس آن، مستلزم وجود هیچ کس جز ذهن فاعل شناسا نیستند.

به اعتقاد پاتنم، فرض خودمداری روشن‌شناختی، موجب نوعی محدودسازی دایرهٔ روان‌شناسی در حلقهٔ تنگ ذهنیت و محصور ماندن در آن می‌شود، و همچنین نوعی تجدیدنظر ناگزیر در فهم از حالات روان‌شناختی را پیش می‌آورد. چنین تجدیدنظری فقط در صورتی بجاست که فرض بگیریم حالات روان‌شناختی به معنای خاص آن، دچار بستگی علی (Causal Closure) اند؛ اما به نظر پاتنم، سه قرن شکست روان‌شناسی ذهنیت‌گرا، گواه شگرفی علیه این فرایند است (Ibid: 221).

به عبارت دیگر، از دیدگاه پاتنم، خودمداری روشن‌شناختی، انسان را داخل فردیت خود زندانی می‌کند، و مجالی برای پذیرش تأثیر علت بیرونی بر معلول‌ها و حوادث ذهنی، و اساساً وجود هستی‌های خارج از محدوده ذهن، باقی نمی‌گذارد.

روان‌شناسی گری معناشناسی سنتی

پاتنم می‌گوید طبق فرض معناشناسی سنتی، دانستن معنای یک کلمه، بودن در یک حالت روان‌شناختی خاص است، و از طرف دیگر، مفهوم نیز مصداق را مشخص می‌کند، پس امکان ندارد، دو کس دقیقاً در یک حالت روان‌شناختی باشند، اما مفاهیمی درک کنند که ناظر به مصادیق متفاوت باشند. ویژگی ذهن‌گروانه و فردگروانه معناشناسی فرگه‌ای از اینجا کاملاً مشخص است؛ چراکه در این الگو، معنا فقط از طریق تجربهٔ درون ذهنی فرد تعیین

می‌یابد.

به ادعای وی دو سخنگو ممکن است دقیقاً در یک حالت روان‌شناختی (به معنای خاص آن) باشند، با وجود این، مصداق کلمه الف در گفتار یکی، با مصداق کلمه الف در گفتار دیگری متفاوت باشد. مصداق به‌وسیله حالت روان‌شناختی تعیین نمی‌شود. پاتنم می‌گوید:

اگر این درست باشد، در آن صورت دو راه پیش روی کسی که می‌خواهد دست کم از یکی از فرض‌های دوگانه سنتی رهایی یابد، وجود دارد: اینکه از این نظر که حالت روان‌شناختی (به معنای خاص) مفهوم را تعیین می‌کند، دست بکشد، یا اینکه از این ایده که مفهوم مصداق را تعیین می‌کند، منصرف شود (Ibid).

آیا معانی در سر قرار دارند؟

این، سؤالی است که پاتنم آن را به نحو انکاری، طرح می‌کند و می‌کوشد از طریق دادن پاسخ منفی به آن، با استفاده از برخی براهین و آزمایش‌های فکری، بنیاد ذهن‌اندیشی معناشناسی سنتی را بر باد دهد و دیدگاه (به تعبیر خود) رئالیستی‌اش را تثبیت کند. براساس این دیدگاه، معنای واژه، نه براساس آنچه در ذهن یا سر (یا درون) آدمی رخ می‌دهد، بلکه به‌واسطه ماهیت واقعی اشیا تثبیت می‌شود و این، واقعیات صحنه عالم عین است که معنای واژه‌ها را تعیین می‌کند نه حالات روان‌شناختی و فرایندهای مغزی و ذهنی افراد. پاتنم هم‌آوا با کرییکی، مثال‌ها یا به عبارت بهتر، آزمایش‌های فکری متنوعی را با استفاده از تقابل میان مفهوم و مصداق، برای رد ذهن‌گرایی و فرداندیشی معناشناسی سنتی طراحی و بیان کرده‌است. در دسته‌ای از این استدلال‌ها، در حقیقت، یک واژه با مفهومی واحد، بر چیزهایی که ماهیتاً متفاوتند، اطلاق شده‌است. این نوع استدلال‌ها در حقیقت برای به زیر کشیدن ذهن‌گروی معناشناسی سنتی طراحی شده‌اند. هدف استدلال، اثبات این نکته است که معنا به‌وسیله ماهیت واقعی اشیا تعیین می‌شود، نه مفاهیم، و از این‌رو، شرط دانستن معنا، کشف علمی و آگاهی از ماهیت علمی اشیاست. برهان همزاد زمین از این دست است. این برهان شاید مهم‌ترین استدلال به نفع بیرونی‌گرایی باشد که ما در این نوشتار کوتاه، به نقل و نقد آن بسنده می‌کنیم.

زمین آب را می‌نامیم، آب نیست. همچنین مصداق آب در زمین «مجموعه‌ای از مولکول‌های H₂O» است، و در زمین همتا «مجموعه‌ای متشکل از مولکول‌های XYZ». البته وی تأکید می‌کند که مقصودش از کلمه «معنا» دقیقاً کاربرد معناشناختی آن نیست؛ بلکه مقصود وی این است که وقتی در زمین همتا، کلمه آب اطلاق می‌شود «منظور» کسانی که این کلمه را به کار می‌برند، مایعی با ساختار شیمیایی XYZ است. اما هنوز روشن نمی‌سازد که منظورش از «معنا» که در این مقاله می‌کوشد آن را بیرونی بداند، چیست.

با استفاده از نظریه‌های پیشرفته شیمی کنونی، ساکنان زمین و زمین همتا قادرند داوری‌های پیش‌گفته را در مورد آب صورت دهند؛ اما اگر سال ۱۷۵۰ را در نظر آوریم که ترکیب شیمیایی آب در زمین و زمین همتا ناشناخته بود، باز هم مصداق کلمه «آب» در همزاد زمین، مانند امروز، XYZ و مصداق این کلمه در روی زمین H₂O بوده‌است. در اینجا احمد و همزادش با اینکه در حالت روان‌شناختی یکسانی قرار داشتند، کلمه آب را به‌طور متفاوتی می‌فهمیدند؛ بنابراین مصداق کلمه «آب» (و در واقع، «معنای» آن، در کاربرد حسی پیش‌تحلیلی آن کلمه (In The Intuitive Preanalytical Usage Of That Term) تابعی از حالت روان‌شناختی سخنگو فی‌نفسه نیست (Putnam, 1975: 224).

نکته اصلی استدلال پاتنم این است که نشان دهد در این حالت، متکلمان زمین تنها با H₂O و متکلمان همتای زمین تنها با XYZ ارتباط دارند. وقتی فرد زمینی احمد، و همزاد او در همتای زمین، کلمه آب را به کار می‌برند، هر دو در یک حالت روانی به سر می‌برند و بازنمودهای ذهنی (یا مفاهیم) یکسانی در ذهن دارند، و همه تداعی‌های ذهنی که برای یکی حاصل می‌شود، عیناً مشابه تداعی‌هایی است که برای دیگری - زمانی که کلمه آب را به کار می‌برد - حاصل می‌شود (چون آنها آب را براساس خصیصه‌های غیر قابل تمییزش می‌فهمند؛ چرا که در آن زمان، امکانات پیشرفته شیمی برای تعیین هویت علمی اشیا موجود نبود)؛ اما مصادیق این دو نوع آب در روی زمین و همتای زمین متفاوت است؛ چون دو مایع، به لحاظ علمی و ماهیت از هم متفاوت‌اند. به این ترتیب روشن می‌شود که معنا را حالت روانی فرد و محتویات ذهنی گوینده تعیین نمی‌کند، وگرنه این دو فرد که در حالت روانی عیناً همانند قرار دارند، نمی‌بایست درباره دو عنصر متفاوت، کلمه یکسانی را به کار می‌بردند؛ پس معنا امری ذهنی نیست.

صورت‌بندی این برهان در حقیقت چنین است: ۱. ساکنان زمین و ساکنان زمین همتا از آب تصور یکسانی در ذهن دارند و آن اینکه آب ماده‌ای است که خواص مشهودی از قبیل

سیال بودن، شفافیت، مایع بودن و... دارد. ۲. مصداق آن مفهوم، مایعی است که در زمین H₂O و در همتای زمین XYZ است (و H₂O و XYZ با هم متفاوت اند). ۳. مایع‌هایی که با نام «آب» به آنها اشاره می‌شود، مواد متفاوتی هستند. ۴. بنابراین دیدگاه فرگه‌ای اشتباه است و معنا امری ذهنی و قائم به فرایندهای مغزی نیست. ۵. چون ساکنان زمین و همتای زمین یک مفهوم را درک می‌کنند (یعنی معنای یگانه‌ای را در ذهن دارند) و چون آن مفهوم، دو مصداق متفاوت (H₂O و XYZ) را برچین می‌کند، نتیجه می‌شود که معنا مدلول را تعیین نمی‌کند (استرول، ۱۳۸۴: ۳۶۲).

۱۰۳ ذهن

بزرگوار
میرزا
زین

پاتنم ما را در برابر یک دوراهی قرار می‌دهد که هر کدام را برگزینیم، یکی از دو پیش‌فرض پیش‌گفته معناشناسی سنتی نفی می‌شود. در شرایطی که در آزمایش تخیلی همتای زمین پیش می‌آید، گزینه اول این است که بگوییم آب در هر دو جهان، یک معنا دارد؛ اما مصداق آن، در عین یکسانی معنا، متفاوت است. این بدان معناست که مصداق را معنا تعیین نمی‌کند، و یگانگی در مفهوم، مستلزم یگانگی در مصداق نیست؛ چرا که دیدیم حالتی ممکن است پیش آید که دو کلمه یک معنا داشته باشند، اما به مصداق یگانه‌ای دلالت نکنند. گزینه دوم این است که بگوییم آب در هر جهان ممکن است ضرورتاً H₂O است، بنابراین مایعی که در جهان دیگر، آب نامیده می‌شود (XYZ) آب نیست؛ بنابراین آب، در این دو جهان به یک معنا نیست. به عبارت دیگر، این درست است که مصداق را معنا یا مفهوم تعیین می‌کند، اما اینکه می‌بینیم مصداق آب در دو جهان مفروض، متفاوت است، بدان علت است که این دو کلمه معنای یکسانی ندارند تا مصداق یکسانی را برچین کنند. ممکن است دو نفر زمانی که کلمه‌ای را به کار می‌برند، در حالت روان‌شناختی دقیقاً یکسانی باشند، اما یک معنا را درک نکنند؛ بنابراین بودن در حالت روان‌شناختی یکسان، لزوماً به فهم یکسان از معنا نمی‌انجامد. پس دانستن معنای یک کلمه امری درون‌ذهنی نیست، بلکه معنای کلمه، وابسته به هویت واقعی شیء است، و امری بیرونی است. یعنی پیش‌فرض اول معناشناسی سنتی، نادرست است. این همان گزینه‌ای است که پاتنم در آزمایش فوق انتخاب می‌کند؛ البته با اضافاتی که در ادامه بدانها اشاره خواهیم کرد (Putnam, 1975: 245).

شعبده یا برهان؟

وقتی ما که در فضای فکر و فلسفه اسلامی نفس کشیده‌ایم، با چنین برهان‌های تخیلی شبه

شعبده‌ای روبه‌رو می‌شویم، نخستین پرسش و ابهامی که بر ذهنمان سایه می‌افکند، این است که واقعاً چه نیازی به این بیان‌های پیچیده و فرض‌های دور و دشوار است، و آیا این نحوه بیان با شعار فلسفه تحلیلی که ابهام‌زدایی و رفع دشواری و پیچیدگی از ساحت زبان بود، سازگار است؟ آیا ممکن و محتمل نیست که این پیچیده‌سازی‌ها سبب ابهام‌آفرینی و زمینه‌سازی برای غفلت از برخی زوایای بحث و دوری از حقایق شود؟ آیا احتمال ندارد فیلسوف با طرح چنین معماهایی، دچار فریب ابهام‌زبانی و بیانی شود؟ به نظر می‌رسد اتفاقاً همین اتفاق در برهان همزاد زمین افتاده‌است و طراح آن، در تار و پود طرح خود پاگیر شده‌است.

اطلاق سخاوتمندانه و بی‌ضابطه کلمه «معنا» به معانی مختلف، یکی از همان تار و پودهای چسبیده به پای استدلال پاتنم است. پرسش این است: «آب» زمینی و «آب» زمین همتا به چه معنا معانی مختلفی دارند؟ اگر از پاتنم سؤال شود: واقعاً چه چیزی میان زمین و همتای زمین، متفاوت است؛ معنای آب، مصداق آب؟ یا...؟ پاتنم پاسخ مضطربی بدان خواهد داد، زیرا گاه می‌گوید که مصداق آب زمینی با آب همتای زمین متفاوت است، و گاه می‌گوید معنای آنها، و در توضیح معنا گاه می‌گوید منظور از معنا، منظور است و گاه می‌گوید: معنا در کاربرد حسی پیش‌تحلیلی آن کلمه، میان آب زمینی و همتای زمینی تفاوت دارد.

خلط بعد معناشناختی و معرفت‌شناختی

به نظر ما «معنا»ی یک کلمه، مساوی با «حالت روان‌شناختی دانستن معنا»ی یک کلمه نیست و نادرستی ادعای تساوی آنها بسیار روشن است. «الف» مساوی نیست با «حالت روان‌شناختی دانستن الف»! حتی «الف» مساوی نیست با «دانستن الف». «الف» فقط مساوی با «الف» است. پاتنم می‌خواهد از اینکه طبق معناشناسی فرگه‌ای، «دانستن معنای یک کلمه، صرفاً بودن در یک حالت روان‌شناختی معین است» نتیجه بگیرد که از دیدگاه معناشناسی سنتی، معنا امری ذهنی است و به اصطلاح او، در سر قرار دارد. این نتیجه‌گیری فقط براساس این پیش‌فرض باطل ممکن است که: «معنا» مساوی با «حالت روان‌شناختی دانستن معنا» است.

از سوی دیگر، بدیهی است که «دانستن معنای یک کلمه» صرفاً بودن در یک حالت روان‌شناختی معین است! اساساً «دانستن هر چیزی» بودن در یک حالت روان‌شناختی معین،

و یک حالت ذهنی است. اصلاً دانستن، حالتی ذهنی و روان‌شناختی است.^۴ حتی اگر معنا امری بیرونی باشد، دانستن معنا لزوماً امری ذهنی، و بودن در یک حالت روان‌شناختی است. مسئله معناسازی، «دانستن معنا» نیست، «خود معنا» ست. فهم معنا، مسئله معرفت و معرفت‌شناسی است و هر گونه خلط میان آن دو، خلط میان جنبه معناساختی و معرفت‌شناختی مسئله است.

مصادره به مطلوب در معنای معنا

۱۰۵ ذهن

مصادره به مطلوب در معنای معنا

به عقیده پاتنم چون هویت واقعی دو شیء مفروض، متفاوت است، پس معنای آنها متفاوت است. البته - چنان‌که پیش‌تر اشاره کردیم - وی با اینکه کلمه «معنا» را در اینجا به کار می‌برد، توضیح می‌دهد که منظور از معنا «منظور» است. یعنی وقتی فردی زمینی می‌گوید «آب»، منظورش H₂O است و وقتی همزادش می‌گوید، منظورش XYZ است. این بیشتر شبیه تهمتی است که به کاربران عادی زبان زده شود! واقعاً چگونه ممکن است کسانی که هیچ آگاهی‌ای از هویت علمی و ساختار شیمیایی اشیا ندارند، منظورشان از کلمه‌ای، ساختار شیمیایی مابازای آن باشد؟ افزون بر آن، باید پرسید منظور شما از «منظور» چیست؟ اگر مقصود، مصداق است، بر فرض که چنین باشد، این، چگونه دلالت بر بیرونی بودن معنا دارد؟ و اگر مراد، معناست، این استدلال عین تکرار مدعا، و مصادره به مطلوب است. در استدلال او وقتی می‌گوید، احمد و همزاد زمینی‌اش «آب» را به یک معنا به کار نمی‌برند، او پیش‌فرض گرفته‌است که معنا همان ساختار واقعی و ماهیت فیزیکی یا شیمیایی و بیرونی شیء است یا این ساختار، جزئی از معناست، و چون ساختار این دو مایع، یکی نیست، بنابراین معنای آن دو یکی نیست، با توجه به اینکه این دو فرد، حالت روان‌شناختی یکسانی داشتند، داشتن حالت روان‌شناختی یکسان لزوماً به داشتن معنای یکسان نمی‌انجامد، پس حالت روان‌شناختی نمی‌تواند معنا را تعیین کند، و نتیجه این حالت، این است که پیش‌فرض اول معناسازی سنتی درست نیست.

اگر پاتنم در تمثیل خود بگوید که معنای «آب» در زمین و همتای زمین، متفاوت است، به دلیل اینکه ساختار شیمیایی اینها با هم تفاوت دارند، پیش‌فرض او باید یکی از این دو باشد: معنا همان ساختار شیمیایی و هویت علمی شیء است؛ یا اینکه معنا را ساختار شیمیایی شیء تعیین می‌کند. پیش‌فرض پاتنم هر کدام که باشد (و از ملاک‌هایی که برای تعیین معنا می‌دهد، برمی‌آید که مقصودش دومی است)، استدلال او دچار مغالطه مصادره به

مطلوب، یا مفروض گرفتن نتیجه پیش از اثبات آن است.

معنا و جهان شناخت

به نظر ما آن دو همزاد، دقیقاً یک معنا و مفهوم را درک کرده‌اند. حتی مصداق مفاهیم آنها دقیقاً با هم برابر است! اساساً درک، در محدوده ابزار و امکانات شناخت و دیدرس قوای شناختی یک فرد معنا پیدا می‌کند. می‌توان این محدوده را «جهان شناخت» آن فرد نامید. در جهانی که دو همزاد قصه پاتنم، معنا و مفهوم و مصداق را درک می‌کنند، همه چیز تا آنجا که آنها می‌توانند بفهمند، دقیقاً یکسان است و هیچ تفاوتی میان یافته‌های این دو فرد نیست: هم معنا یکی است، هم مصداق.

این بدان روست که اساساً دایره و جهان فهم معانی الفاظ و حتی مصداق مفاهیم، امری نسبی است. هر زبانی در دایره و امکانات فهم مفاهیم برای اهل آن زبان، معنادار و معتبر است، و هر فهمی از مصداق نیز در همان محدوده امکانات فهم مصداق، تکون می‌یابد. معنا همیشه «معنای لفظ» است، و مصداق همیشه «مصداق برای مفهوم» است و مصداق بودگی مصداق به این است که مصداق یک مفهوم خاص باشد. اصلاً مصداق را از آن رو مصداق نامیده‌اند که مفهوم خاصی بر آن صدق می‌کند. مصداق یک مفهوم از آن جهت که مصداق یک مفهوم خاص است، لزوماً ماهیت و ساختار واقعی شیء نیست. مصداق، مفهومی مطلق و مساوی با واقعیت نفس‌الامری شیء نیست، بلکه مصداق همواره مصداق یک مفهوم است و نسبت به آن فهمیده و تعریف می‌شود؛ بنابراین مصداق تا آن حد که مفهوم بر آن دلالت دارد، مصداق است. بنابراین اگر درباره مصداق یک مفهوم، حقیقت جدیدی کشف شد و این کشف، موجب افزایش دانش ما درباره آن شد، اساساً مفهوم جدیدی در ذهن درباره آن شیء شکل می‌گیرد، و دیگر آن شیء، مصداق مفهوم جدید واقع می‌شود نه مصداق مفهوم پیشین. سویه دیگر مسئله نیز چنین است؛ یعنی اساساً مفاهیم چیزی نیستند جز بازتاب واقعیات در اذهان^۵ که این بازتاب همیشه با توانایی‌های شناختی و حواس انسان‌ها، نسبت و رابطه مستقیم دارد. صدق، و مصداق یک مفهوم واقع شدن نیز بر عکس همین رابطه است. در حقیقت، مفهوم نیست که بر مصداق دلالت و صدق می‌کند، بلکه مصداق است که مفهوم را در ذهن پدید آورده‌است؛ بنابراین مصداق تنها در محدوده مفهومیت مفهوم، برای مفهوم مصداقیت دارد. اگر توانایی‌های شناختی انسان بیشتر شد، و اطلاعات بیشتر و کامل‌تری از آن مصداق در ذهن او بازتابانیده شد،

۱۰۶
ذهن

پاییز ۱۳۸۹ / شماره ۴۳ / احمد امامی

مفاهیم ذهنی او کمال می‌یابند. در اینجا دیگر می‌توان گفت مفهوم جدیدی ایجاد شده‌است که بر مصداق متفاوتی دلالت و صدق می‌کند. از نکته‌ای که در بالا دربارهٔ حقیقت مصداق بودن برای مفاهیم و رابطهٔ دلالت میان مفهوم و مصداق گفته شد، روشن می‌شود که اعتراض به پیش‌فرض دوم معناشناسی سنتی یعنی اینکه «مفهوم مصداق را معین می‌کند»، اساساً ناشی از نداشتن درک و تحلیل صحیح از چیستی «مفهوم» و «مصداق» و چگونگی رابطهٔ بین آنهاست.

بنابراین، در سال ۱۷۵۰ مفهوم آب و مصداق آن در هر دو جهان، یکی است. چون ساختار علمی متفاوت این دو - که برای دو همزاد مجهول است - در جهان شناخت مشترکی که آنها دارند، موجب تفاوت در درک از واقعیت بیرونی این دو مایع در دستگاه ادراکی آنها نمی‌شود. یعنی دقیقاً مفاهیم یکسانی از آن مایع در ذهن آنها بازمی‌تابد، پس هم مفاهیم ذهنی دو همزاد، یکسان است، هم مصادیق آن مفاهیم؛ هر چند اعیان با هم متفاوت‌اند. اما در سال ۱۹۵۰، با کشف فرمول شیمیایی آب زمینی و همزاد زمینی، اگر در این دو زمین، آب، با توجه به مفاهیم جدیدی که در سایهٔ کشفیات علمی به دست آمده‌است، دوباره با مفهوم جدیدی نامیده شود، نه مفهوم آنها یکی خواهد بود و نه مصداق آنها؛ چرا که وقتی دانشمندان، با ابزارهای جدید وارد جهان جدیدی از فهم با دایره‌ای وسیع‌تر و امکاناتی قوی‌تر، می‌شوند، در جهان جدید شناخت خود، به فهم‌هایی تازه دست می‌یابند؛ بنابراین هم مفاهیمی که فهمیده‌اند جدید و دیگر است، هم مصادیقی که بدان‌ها دست یافته‌اند متفاوت (و البته عمیق‌تر و دقیق‌تر و نزدیک‌تر به واقعیت، آن‌چنان‌که هست) است، و هم (به قول پاتنم) حالات روان‌شناختی‌ای که در آن قرار گرفته‌اند، متفاوت است. به همین سبب است که اشیا را با توجه به فهم‌ها و مفاهیم جدیدی که از آنها به دست آورده‌اند، دوباره می‌نامند و اشیا برای آنها، مصداق مفاهیم جدیدی که به دست آورده‌اند، نیز می‌شوند. البته ممکن است مفاهیم جدید را نیز - با ملاحظهٔ این نسبت و اعتبار که این مفاهیم، لایه‌های عمیق‌تر و دقیق‌تر همان مفاهیم قبلی‌اند که در عرف عام دریافته می‌شوند - دوباره با همان الفاظ بنامند یا اینکه (و معمولاً چنین است که) دو نام‌گذاری در طول هم انجام بدهند و نامی علمی بر مفاهیم جدید (که مفاهیم علمی همان مفاهیم عرفی است) بنهند.

در این نام‌گذاری جدید، نام یکی از دو مایع تمثیل پاتنم H₂O و دیگری XYZ گذاشته می‌شود. در اینجا دیگر مصداق این مفاهیم نیز متفاوت است، یعنی این دو نام، که

۱۰۷ ذهن

تفاوت
مفاهیم
ذهنی
و
مصداق
آن‌ها

معنای خاص خود را دارند، بر دو واقعیت و حقیقت متفاوت صدق می‌کنند؛ درحالی‌که کلمه آب، دارای معنایی مشترک با آنچه در زمین و زمین همتا جریان دارد، است، و بر واقعیتی مشترک صدق می‌کند: یعنی هم مفهوم و معنایی که از آب داریم، و هم مصداق این مفاهیم یکسان‌اند، چون اساساً ملاک نام‌گذاری و نامیدن و معناداری، محدوده فهم و درک افراد و محدود به دایره مفاهیم افراد و جهان فهم آنهاست. مشکل پاتنم بی‌توجهی به این جهان‌های نام‌گذاری و معناداری و خلط بین جهان‌های شناخت عرف عام، و عرف علمی و خاص، و سرایت دادن احکام حاکم بر یک عرف بر دیگری است.

ملاک نام‌گذاری و معناداری، فهم عرفی است نه فهم علمی

چنان‌که دیدیم، پیش‌فرض پاتنم در تمثیل خود این است که معنای واژه «آب» را نه مطابق با فهم عرفی و در متن فرهنگ زبان عادی و روزمره‌ای، بلکه در ساختار شیمیایی و اکتشافات علمی مربوط به آن می‌جوید. از همین روست که از دیدگاه او «آب» زمینی با «آب» زمین همتا معنای متفاوتی دارد. درحالی‌که الفاظ در همان عرفی که نامیده شده‌اند، معنا دارند، و ملاک تشخیص معنای کلمات عرفی باید فهم و اطلاق عرف عام باشد، نه فهم و اطلاق علمی.

به عبارت روشن‌تر، به یک اعتبار، مفاهیم دال بر اشیا را می‌توان به دو گونه تقسیم کرد: مفاهیم علمی، مفاهیم عرفی و روزمره. مفاهیم علمی به مفاهیمی گفته می‌شود که اعیانی دلالت می‌کنند که آن اعیان اولین بار اساساً از طریق شناخت ویژگی‌های علمی و از طریق ابزارهای علمی به شناخت بشر درمی‌آیند و اساساً فهم عرفی و روزمره بشر را برای فهم و شناخت آنها، راهی نیست. این اشیا اساساً در دایره ادراک و زبان بشر عادی نمی‌آیند و از همان آغاز میان متخصصان فن، برای خود نام و اصطلاح خاص می‌یابند و معمولاً وجه تسمیه‌ای مناسب با ویژگی‌های علمی خود دارند، یا در یک دستگاه زبانی نمادین خاص که از قواعدی ویژه تبعیت می‌کند، نامیده می‌شوند (مانند جدول مندلیف). مفاهیم دال بر اشیا یا اعیان عرفی بر موجوداتی دلالت می‌کنند که بشر آنها را از طریق تماس با ویژگی‌ها و مشخصات ظاهری‌شان - تا آنجا که به ادراک مشترک هر صاحب تمییزی درمی‌آید - شناخته و با آنها رابطه برقرار کرده و در تعاملات بین انسانی، آنها را نامیده و شناسانده است؛ هرچند ممکن است همین اشیا در اثر پیشرفت علم، موضوع شناخت علمی با ابزار دقیق فناوری نیز قرار گیرند که در آن صورت، یک شیء دو گونه به شناخت انسان

عرضه می‌شود، و دو سطح شناخت عرفی و علمی از آن حاصل می‌شود، و طبعاً دو گونه نامیده و فهمیده و معنا می‌شود. شاهد، آن است که وقتی مثلاً شیمی دان، ترکیب شیمیایی آب را کشف می‌کند، چنین نیست که معنا یا مفهوم عرفی کلمه «آب» را دریافته باشد. اکنون کلمه «آب» از چه نوع است؟ در سال ۱۷۵۰ آب چگونه نامیده می‌شده‌است و ملاک فهم معنای آن چه بوده‌است؟ اگر به ملاک نام‌گذاری عرفی وفادار باشیم و بگوییم آب مایعی است با کیفیات مشخص - که به ادراک مردم عادی می‌آید - در این صورت در حقیقت، میان آب زمینی و زمین هم‌تا هیچ تفاوتی وجود ندارد؛ چون فرض این است که هیچ وجه ممیزی در آنچه ملاک «آب» نامیدن آن مایع خاص است، میان آب زمینی و زمین هم‌تا وجود ندارد؛ بدین روی اساساً غیر آب نامیدن چیزی که در زمین هم‌تا دیده شده‌است، اشتباه است.

پس زبان عرفی و طبیعی بشر، ناظر بر فهم عرفی و عادی از ویژگی‌های پدیداری اشیاست، و همان ویژگی‌های پدیداری، و فهم عرفی ملاک نام‌گذاری و معناداری کلمات متعلق به آن عرف، از جمله کلمه «آب» و تمام کلمات دال بر انواع طبیعی است.

معنا؛ سیلان در عین ثبات

البته انکار نمی‌کنیم که اگر ابزارهای علمی، پدیده جدیدی را کشف و ویژگی‌های زیرساختی آن را هم همراه ویژگی‌های ظاهری آن به فهم عادی اهل یک زبان معرفی کردند، آنان ممکن است در نام‌گذاری، این ویژگی‌ها را نیز که داخل در حیطه فهم ظاهری آنها شده‌اند، لحاظ کنند؛ یا اگر کشفی علمی، ویژگی خاصی از یک شیء را که قبلاً نامیده شده‌است و معنای متعینی دارد، آشکار نمود و وارد جهان شناخت اهل یک زبان کرد، ممکن است اهل آن زبان به موازات تغییر و توسعه فهمشان از آن شیء، نام آن را نیز به تناسب و با توجه به دریافت جدیدی که از آن پدیده به دست آورده‌اند، تغییر دهند. با توجه به این حقیقت، و چون مردم هرگز یا در اکثر موارد، علم قطعی و نهایی درباره اشیا ندارند، پرونده همه نام‌گذاری‌ها همیشه باز است و ممکن است با توسعه و تغییر اطلاعاتشان، این پرونده دستخوش تغییر گردد و نام‌گذاری‌های جدیدی طبق اطلاعات جدیدی که به فهم و آگاهی آنها داده شده‌است، صورت بگیرد. در نام‌گذاری جدید ممکن است دایره مفهومی معنای جدید، گسترده‌تر از قبل باشد، یا تنگ‌تر از آن شود، یا از کنار آن، مفهوم و معنا یا معانی جدیدی زاده شود.

توسعه دایره فهم‌ها و تغییر مفاهیم عرف اهل زبان، فقط وابسته به کشف‌های علمی نیست؛ بلکه عوامل پیدا و ناپیدای بسیاری بر این امر اثر می‌گذارد و گویش‌گران زبان را ناچار به تصحیح همواره تلقی‌های خود و در نتیجه نام‌گذاری‌های جدید و نو به نو از اشیا و مفاهیم می‌سازد. این اتفاقی است که در جوامع بشری می‌افتد و بنابراین با توجه به سیلان ذهنیت جمعی اهل هر زبان، معانی در اثر نام‌گذاری‌های جدید در معرض کون و فساد آن به آن است و به یک معنا همواره تغییر می‌یابد و حالتی کاملاً شناور دارد (و به معنای دیگر و دقیق‌تر که در سطور بعدی بدان می‌پردازیم، معانی ثابت می‌مانند، اما نام‌گذاری‌های جدید و پی در پی رخ می‌دهد)؛ بنابراین زبان و معنا، به یک معنا، ویژگی‌ای کاملاً نسبی دارد و با تغییر عوامل تاریخی و جغرافیایی و فرهنگی دستخوش تغییر می‌شود و طبعاً جوامعی که ارتباطات فعال و داد و ستدهای فرهنگی فراوان دارند، و اذهان در آنها در معرض تعاملات و تبدلات ذهنیتی زیادی قرار می‌گیرد، معانی در آنها بیشتر کانون تغییر واقع می‌شود. حتی دامنه این نسیت ممکن است به قدری گسترده باشد که معنای هیچ کلمه‌ای در شناخت هیچ دو فردی دقیقاً مساوی هم نباشد؛ البته این به فرایند تفاهم بین اذهانی ضرری نمی‌رساند، چراکه همان بخش‌های مشترک از فهم معانی، برای تفاهم مورد نیاز بشری کفایت می‌کند. از سوی دیگر، گویش‌گران هر زبان معمولاً بدفهمی‌ها را با گفت‌وگو رفع می‌کنند و موجب پدید آمدن فهم مشترک بین‌الاذهانی و تطبیق و تصحیح تلقی‌ها می‌شوند.

کشف‌های علمی و تغییر معانی الفاظ

اکنون به مسئله پیشین بازمی‌گردیم و به جنبه ثبات معنا در طرح پیش گفته می‌پردازیم و می‌پرسیم: آیا با اکتشافات علمی و افزوده شدن اطلاعات ما و تغییر و توسعه و تعمیق مفاهیم حاکی از واقعیات اشیا در اذهان ما، معنای کلمات دال بر آنها تغییر می‌یابد، یا اساساً معنای واقعی آنها کشف می‌شود؟ آیا هر کشف جدید، پرده از خطایی برمی‌دارد که ما تاکنون درباره معنای کلمات دال بر انواع طبیعی داشته‌ایم؟ توضیحات گذشته روشن‌گر این است که پاسخ منفی است؛ اکتشافات جدید، در نظر دقیق فلسفی نه تنها سبب تصحیح معانی نمی‌شود، حتی به تغییر معانی هم نمی‌انجامد. اساساً زبان، از یک جنبه، امری بشری و تاریخی است و روابط و قواعد حاکم بر آن، کاملاً اعتباری و وابسته به وضع و قرارداد معین یا متعین بین انسان‌ها در طول تاریخ یک زبان، و کاملاً متأثر از کاربرد آن کلمه در

عرف آن زبان و فرهنگ است؛ از این رو تابع کشفیات علمی نیست و به عبارت دیگر، کشفیات علمی معنای یک کلمه را نمی‌تواند تغییر دهد؛ چون معنای کلمات، واقعیاتی تاریخی‌اند و این واقعیات حتی با تغییر تلقی مردم از هویت واقعی و علمی آنها تغییر نمی‌پذیرد؛ هر چند ممکن است در پرتو این کشفیات علمی و تغییر تلقی انسان‌ها از یک شیء، فهم آنها از آن عوض شود و قراردادی جدید میان آنها به وجود آید و آن شیء دوباره نامیده شود؛ اما حتی این، به معنای تغییر نام آن شیء نیست؛ بلکه به معنای نامیدن دوباره آن است.

بنابراین هر چند با نگاه تاریخی می‌توان گفت معانی در حال حرکت و سیلان آرام و دائم‌اند و اکتشافات علمی درباره حقایق اشیا، مقاطع جهش این حرکت‌ها محسوب می‌شوند، اما از نگاه فلسفی چنان‌که اشاره کردیم، معانی، حقایق ثابت تاریخی‌اند که در مقاطع زمان پدید می‌آیند و حتی در صورت نسخ، تا همیشه در صفحه تاریخ و فرهنگ و زبان ثابت می‌مانند؛ به گونه‌ای که لغت‌نامه‌های هر زمان، گزارشی از این حقایق تاریخی‌اند؛ بنابراین معنا اساساً معنای در هر زمان و ظرف تاریخی فرهنگی جغرافیایی است. در این خط سیر تاریخی نوبه نو شدن معانی، بدترین استدلال این است که معنای کلمه در سال ۱۹۵۰ را شاهی بر تعیین معنای همان کلمه در دوست سال پیش‌تر قرار دهیم.

البته چنان‌که اشاره کردیم، به هر حال، زبان و معنا طبیعتی بین‌الذهانی و جمعی دارد و شخصی نیست؛ بنابراین معنا را باید قدر مشترکی از معانی شخصی دانست. واقعیت این است که خصوصاً در دوران‌های پیش از همه‌شمولی ارتباطات و اطلاعات، این قدر مشترک‌ها هزاران سال، کم و بیش ثابت باقی می‌مانند و به ویژه بخش‌های دال بر اعیان و مفاهیم غیر انتزاعی و پرکاربرد، بسیار سخت تن به تغییر می‌داده‌اند. در تبیین ماهیت معنا، مسائل بسیار دقیق و ابعاد مختلفی نیازمند توضیح، است که باید در مجال دیگری بدان پرداخت.

سرشت قراردادی معنا

پاتنم به صراحت، وابستگی معنا به قرارداد و وضع را انکار می‌کند (Putnam, 1975: 274) و اساساً از حیثیت اعتباری زبان، غافل است؛ و از این رو به دنبال تعیین معنای الفاظ از طریق این استدلال است. این خطا باعث می‌شود دچار خلط میان جنبه هستی‌شناسانه (و علمی) مباحث با بعد معناشناختی آنها شود. اساساً معنا، تابع وضع و قرارداد است، و هر

گونه پژوهشی در ماهیت و ویژگی‌های معنا، باید به دنبال این باشد که در دستگاه اعتباری زبان، الفاظ در برابر کدام واقعیات وضع شده‌اند. الفاظ وضع شده‌اند! و الفاظ را انسان‌ها وضع کرده‌اند؛ انسان‌ها الفاظ را در برابر هرچه وضع کنند، همان، معنای الفاظ است. انسان‌ها نیز الفاظ را در دایره فهم خود وضع می‌کنند؛ یعنی مابازاء و معنای الفاظ را لزوماً باید در جهان ادراک و شناخت انسان‌ها جست، و روشن است که انسان‌ها اشیا را با ویژگی‌های پدیداری آنها درک می‌کنند، نه هویات علمی و ساختار شیمیایی و میکروسکوپی آنها.

با توجه به همین واقعیت است که آشکار می‌شود، استدلال همزاد زمین پاتنم، بیش از اینکه ثابت‌کننده دیدگاه وی باشد، برهانی برخلاف رأی و نظر خود اوست. اینکه فرد زمینی و همزاد او، دو ماده با ماهیت واقعی متفاوت اما ویژگی‌های مشاهده‌پذیر کاملاً مشابه را به یک نام می‌نامند، نشان می‌دهد که اساساً ویژگی‌های ماهوی اشیا، در نامیدن، و وضع لفظ در برابر آنها، هیچ دخالتی ندارد؛ بنابراین، انسان‌ها الفاظ را فقط در برابر آنچه از اشیا به قوای ادراکی آنها پدیدار می‌شود، وضع می‌کنند.

در تمثیل پاتنم وقتی انسان‌های سال ۱۷۵۰ مایع جاری در چشمه‌ها و رودهای زمین همزاد را مشاهده می‌کنند، اساساً غیر از آب را ندیده‌اند و کاملاً صحیح است که ادعا کنند در آنجا نیز همان آب زمینی جریان دارد؛ چون اساساً در آب بودن آب، اینکه ترکیب شیمیایی اش چه باشد، هیچ دخالتی ندارد. البته انسان‌های سال ۲۰۰۰ پس از آزمایش این دو آب، درمی‌یابند که ترکیب شیمیایی آنها با هم متفاوت‌اند و از این رو آنها اساساً دو ماده کاملاً متفاوت‌اند و در پی این آزمایش‌ها اعلام می‌کنند: «آب» (به معنای لغوی و عرفی آن) به لحاظ ترکیب شیمیایی دو نوع است: H_2O و XYZ . یعنی از دیدگاه شیمی، دو ماده و دو مایع به لحاظ ویژگی‌ها و ماهیات علمی کاملاً متفاوت وجود دارد که در تداول عادی به هر دوی آنها «آب» گفته می‌شود. چنان که کاشف اولیه فرمول شیمیایی آب، معنا یا مفهوم آب را تعیین نکرد، بلکه گفت که فرمول شیمیایی آب، H_2O است.

اکنون فرض کنید در زمین همتا، به مایعی با ویژگی‌های پدیداری کاملاً متفاوتی برخورداریم که در رودها جاری است و پس از تجزیه شیمیایی آن، مشخص شود که با کمال شگفتی، فرمول شیمیایی آن همان H_2O است. در اینجا تکلیف چیست؟ آیا باید آن را آب بنامیم یا نه؟ براساس مبنای پاتنم که معنا و مفهوم اشیا را وابسته به ویژگی‌های علمی آن می‌داند، بی‌درنگ باید تلقی خود را اصلاح کرده، با قاطعیت بگوییم که در زمین همتا نیز

آب وجود دارد، با این فرق که ویژگی‌های ظاهری آن، مانند رنگ و برخی از خواص ظاهری آن متفاوت از آب زمینی است.

گذشته از اینکه آیا اساساً چنین فرض‌هایی به لحاظ علمی صحیح است که دو ماده با وجود داشتن ماهیت علمی عیناً یکسان، ویژگی‌های متفاوتی از خود بروز دهند یا برعکس آن؛ البته کشفیات علمی، بشر قرن بیست و یکم را که به دنبال نامیدن مایع جدید کشف‌شده در زمین همزاد بود، یاری کرده و متقاعد خواهد کرد که این ماده جدید را نیز به دلیل تشابه کشف‌شده میان آن و آب معهود یعنی این‌همانی در ساختار علمی، آب بنامد؛ اما بی‌گمان بشر دویست و پنجاه سال پیش هرگز چنین نخواهد کرد؛ چراکه شفاف و بی‌رنگ بودن را که از جمله ویژگی‌های هویت‌بخش آب است، در این مایع نخواهد یافت و از این رو هرگز متقاعد نخواهد شد که مایع جدید را، مگر به نحو اشتراک لفظی، آب بنامد.

۱۱۳ ذهن

زبان و فرهنگ
و تفکر
و ارتباط
و یادگیری
و تدریس

نکته اصیل و تعیین‌کننده در این تفاوت، تغییر تلقی مردم صاحب زبان از ویژگی هویت‌بخش آب بودن آب است. همین قدر باید گفت که اساساً وقتی صاحب یک زبان به مجموعه‌ای از اشیای کم و بیش یکسان (مانند آب گرم و سرد و آب گنبدیده و شور و شیرین و احیاناً آب هندوانه و...) یک اسم (مانند آب) را اطلاق می‌کند، برای نامیدن آن اشیا و قرار دادن مجموعه یا طبقه‌ای از اشیا تحت یک عنوان و نام، ناخودآگاه و به‌طور تعیینی و غیررسمی، ویژگی‌های هویت‌بخشی را در نظر می‌گیرد که البته در معرض عروض عوارض تغییردهنده قرار می‌گیرند؛ اما با همه آن تغییرات، هنوز در زیر چتر آن نام یا عنوان قرار می‌گیرند؛ مگر اینکه این تغییرات به جایی برسند که آن ویژگی هویت‌بخش، اساساً منتفی بشود. مثلاً آب اگر شور بشود، همچنان آب است؛ همچنین است اگر بگندد یا ... اما اگر تغییری در آب به وجود آید که یکی از ویژگی‌های هویت‌بخش آن از بین برود، و شرط یا ویژگی‌ای که متکلمان زبان به‌خاطر آن، آب را آب نامیده بودند، از بین برود، بدیهی است که دیگر نمی‌توان آن شیء را آب نامید.

اکنون سؤال این است که این ملاک‌های نام‌گذاری از کجا می‌آیند و چه عوامل و شرایطی در آن اثر می‌گذارند و احیاناً آن را تغییر می‌دهند؟ ظاهراً پاسخ را باید در متن زبان و فرهنگ و فهم و تلقی عرف عامه مردم در هر تاریخ و جغرافیا جست و به این سادگی‌ها نمی‌توان به آن، پاسخ‌های دقیق و مشخصی داد؛ به‌ویژه با توجه به اینکه وضع، اساساً طبیعتی قراردادی دارد، شاید نتوان حکم کلی و قاطع و یکدستی برای آن ارائه کرد، بلکه باید آن را تابع ارکان قرارداد و وضع که واضعان و عرف و قصد آنها از جمله آنهاست،

دانست. این قدر می‌توان گفت که پدیده‌های اجتماعی و از جمله کشفیات علمی در تغییر تلقی و تعمیق فهم مردم از چیستی اشیا و در نتیجه تغییر نگاه آنها به ویژگی‌های هویت‌بخش اشیا و اجزای ماهوی و هویت‌بخش چیزها مؤثر است و همین تغییرات، ملاک‌های نام‌گذاری‌ها را متأثر می‌سازد؛ اما نکته مهمی که باید بدان توجه کرد این است که با همه اینها، همچنان نام‌گذاری در سطح فهم عادی و روزمره و عرفی انسان‌ها صورت می‌گیرد و یافته‌های علمی تنها در تعمیق فهم انسان‌ها از چیستی اشیا و عناصر ماهوی آنها و به‌طور غیرمستقیم، در نام‌گذاری اشیا اثر می‌گذارد. بنابراین ممکن است انسان قرن بیست و یکم برخلاف انسان سه قرن پیش - با تکیه بر اطلاعاتی که از هویت اشیا از یافته‌های علمی به دست آورده است - آن مایع متفاوت را نیز آب بنامد، یا درصدد برآید برای ماده جدید با فرمول شیمیایی XYZ نامی دیگر دست و پا کند، اما هیچ یک از اینها به معنای آن نیست که معنا و مفهوم اشیا را اکتشافات علمی کشف می‌کنند و تا پیش از آن، معنای آنها ناشناخته مانده بوده است.

معنای یک لفظ یا حقیقت یک شیء

پاتنم نتیجه می‌گیرد که خواص مشهود هیچ نوع طبیعی، سرشت واقعی آن را تعیین نمی‌کند و برای تعیین معنای واژه‌های دال بر انواع طبیعی باید سراغ یافته‌های علمی رفت. در حقیقت، پایه این مغالطه علمی این است که پاتنم میان این دو سؤال که واژه «آب» چه معنایی دارد؟ و «آب چیست؟» خلط کرده و آنها را یکی انگاشته است. سؤال اول در حقیقت پرسشی معناشناختی و راجع به زبان و کاربرد الفاظ و در حقیقت سوال از رابطه و قراردادی بین‌الذهانی میان افراد متعلق به یک عرف و زبان است و سؤال دوم، پرسشی از حقیقت و سرشت و چیستی واقعی یک شیء بیرونی است.

به عبارت دیگر، در ساحت معناشناسی، سخن از این است که «ما گویش‌گران زبان، به چه چیزی آب می‌گوییم» نه اینکه «آنچه ما بدان آب می‌گوییم، در حقیقت چگونه است». با این نگاه به معنا، هیچ رابطه ضروری‌ای میان درستی تلقی و تصور ما از حقیقت آب یا نادرستی آن، با چیستی معنای کلمه مربوط به آن وجود ندارد؛ به همین روی تلقی سنتی از معنا، برخلاف آنچه پاتنم تصور کرده است (Ibid: 143) با تغییر و تکامل علمی، با هیچ مشکلی مواجه نمی‌شود؛ بلکه دقیقاً این دیدگاه پاتنم از معناست که چنانکه اشاره خواهیم کرد، با تغییرات علمی، به مشکلات بزرگی برمی‌خورد.

تالی فاسد بزرگ فرضیه پاتنم مبنی بر اینکه مشخص شدن معنای الفاظ در گرو کشف هویت علمی آنها باشد، این است که میلیون‌ها انسان که بی‌خبر از ماهیت علمی انواع طبیعی، آنها را می‌شناسند و در گفت و گوی‌های روزمره خود بدانها اشاره و دلالت می‌کنند، در حقیقت، معنای آنها را نفهمیده باشند و بشر تا زمان کشف فرمول شیمیایی این گونه اشیاء، قرن‌ها از شناخت معنای آنها محروم بوده باشد؛ و با توجه به نوبه نو شدن کشفیات علمی و تغییر و تکامل کشفیات علمی از ماهیت اشیاء، بشر به لحاظ معناشناختی در نسبیّت و شکاکیت بی‌فرجام و فراگیری گرفتار باشد؛ چنان‌که در سال ۱۹۳۱ کشف شد، آنچه در صورت معمولی خود، آب نامیده می‌شود، غیر از مولکول‌های هیدروژن، مرکب از مولکول‌های دوتریوم (که یک ایزوتوپ هیدروژن است و وزن اتمی آن دو برابر هیدروژن معمولی است) اکسیژن نیز هست، و سه سال بعد دانشمندان، ایزوتوپ دیگری از هیدروژن به نام تریتیوم که با اکسیژن پیوند می‌یابد، نیز در آب معمولی پیدا کردند و هنوز جای این احتمال هست که ایزوتوپ‌ها یا ترکیبات دیگری نیز در ترکیب شیمیایی آب پیدا شود. با کم و زیاد شدن این ترکیبات جدید، صورت‌های جدیدی از آب سنگین و... به دست می‌آید که در ظاهر، به هیچ‌وجه تمییزپذیر از آب معمولی نیستند، اما خواص (نقطه جوش، جرم مولکولی و...) متفاوتی دارند. بنابراین پاتنم باید بگوید معنای آب، $D_2O + T_2O$ و H_2O احتمالاً ترکیب دیگری که هنوز شناخته نشده است، می‌باشد. معنای این احتمال آن است که معنای آب هنوز کاملاً مشخص نشده و معلوم نیست زمانی پرونده معنای آن بسته شود و بتوان ادعا کرد معنای آب کاملاً معلوم شده است (استرول، ۱۳۸۴: ۳۷۵-۳۷۴).

بنابراین «لفظ آب نه برای حقیقت «آب» چنان‌که در واقع است وضع می‌شود، بلکه برای همین سیال معروف چنان‌که برای عموم ظاهر است، وضع می‌شود» (لاریجانی، ۱۳۷۰: ۱۲۴).

اورام استرول می‌کوشد با آوردن مثال‌هایی ناقض، ادعای پاتنم و کریپکی را مبنی بر اینکه میان مثلاً (معنای) آب و H_2O رابطه این همانی برقرار است، رد کند. وی چنین استدلال می‌کند که آب $H_2O =$ یخ؛ $H_2O =$ پس: آب = یخ. سپس با وارد کردن بخار آب به دایره استدلال خود، شدت تناقض را بیشتر می‌کند و نتیجه می‌گیرد که براساس فرض پاتنم و کریپکی، اگر معنای آب، همان فرمول شیمیایی آن باشد، با توجه به یکسانی فرمول شیمیایی یخ و بخار آب، با آب، لزوماً باید رابطه «آب همان یخ است» یا «یخ همان بخار آب است» و «آب همان بخار آب است» را بپذیریم، درحالی‌که بدهتاً این نتیجه‌گیری

نادرست است، بنابراین باید یکی از مقدمات، غلط باشد. پس اینکه معنای آب، H_2O باشد، نادرست است. استرول نتیجه می‌گیرد که چون آب آشکارا با یخ یا بخار آب، این همان نیست و چون آب و یخ و نیز بخار و یخ، ترکیب شیمیایی واحدی دارند، پس تفاوت بین آنها را نمی‌توان برحسب ترکیب شیمیایی آنها توضیح داد. تفاوت آنها را باید بر پایه‌ای دیگر جز ترکیب اجزای آنها، و برحسب تفاوت‌های فیزیکی مشهود آنها تبیین کرد و به قصد این کار، باید عباراتی را به کار گیریم که آدم‌های معمولی غیر علمی از زمان‌های به یاد نیامدنی به این منظور به کار برده‌اند.

خواص پدیده‌شناختی که این عبارات بدان اشاره می‌کنند، امکان تمییز دادن را فراهم می‌آورند و به ما می‌گویند که وقتی آب منجمد می‌شود، یخ می‌شود؛ یخ همواره سرد است؛ اما آب چنین نیست، و آب شفاف است و یخ چنین نیست. هیچ یک از این وجوه، یک جزء شیمیایی زیرساز آب، مثل H_2O نیست؛ اما به ما در تمییز آب از یخ و یخ از بخار کمک می‌کنند (استرول، ۱۳۸۴: ۳۶۶-۳۶۵).

به نظر می‌رسد، پاتنم حق دارد در دفاع از خود، رابطه فوق را اصلاح کرده، بگوید که آب، H_2O در حالت عادی قرار گرفتن مولکول‌ها از هم است؛ یخ، H_2O در حالت فشرده شدن مولکول‌ها نسبت به هم است؛ و بخار آب، H_2O در حالت انبساط مولکول‌هاست. روشن است که در چنین تعریفی تناقضی پیش نمی‌آید. در حقیقت پاتنم می‌تواند از خود دفاع کند که وقتی می‌گوید معنای واژه‌های دال بر انواع طبیعی را واقعیت‌های علمی مشخص می‌کند، مقصود او نه فقط فرمول‌های شیمیایی که تمام ویژگی‌های شیمیایی آن نوع طبیعی است.

به نظر می‌رسد اشکال اصلی سخن پاتنم، همان خلط میان دو پرسش از معنای لفظ و حقیقت یک عین بیرونی است؛ بنابراین اگر مراد از کلمه «آب» در مثال‌های استرول، لفظ آب باشد، اساساً رابطه آب = H_2O غلط است و اگر مراد، حقیقت بیرونی آب باشد، رابطه‌ها درست و نتیجه استرول غلط و حق با پاتنم است؛ چون می‌توان گفت که حقیقت بیرونی آب = H_2O در حالت عادی مولکول‌ها؛ حقیقت بیرونی یخ = H_2O در حالت فشرده بودن مولکول‌ها؛ پس حقیقت بیرونی آب \neq حقیقت بیرونی یخ.

اشکال مهم دیگر ادعای پاتنم این است که اگر معنای «آب»، همان « H_2O » باشد، در این صورت گزاره «آب H_2O است» باید گزاره‌ای تحلیلی باشد؛ درحالی‌که به بداهت می‌دانیم که این گزاره‌ای ترکیبی و معرفت‌افزا و یک کشف علمی است.

برخی لوازم فاسد دیدگاه پاتنم

افزون بر اشکالات ذاتی، به نظر می‌رسد که دیدگاه پاتنم لوازم فاسدی نیز دارد. اگر در تعیین مصداق و توصیف معنا، ساختار علمی و واقعی اشیا باید دخیل باشد، هیچ‌گاه نمی‌توان هیچ حقیقتی را نامید؛ چون هرگز نمی‌توان به این یقین دست یافت که به‌طور کامل حقیقت هویت علمی یک شیء دریافته شده‌است. از دیگر سو، بر هیچ نوع (اگر نوع هنوز معنادار باشد) از اشیا نمی‌توان نامی مشترک و کلی نهاد. آب موجود در لیوان «الف» و لیوان «ب» معلوم نیست حقیقتی یکسان داشته باشند، همچنین آب اکنون موجود در لیوان «الف»، شاید در زمانی دیگر همان حقیقت را نداشته باشد.

اگر شناخت ژرف‌ساخت یک شیء شرط فهم معنای آن باشد، آیا این مستلزم آن نیست که بشر در طول هزاران سال، معنای کلمات خود را نمی‌دانسته‌است؟ آیا امروز می‌توانیم مطمئن باشیم که هویت علمی واقعی آب و در نتیجه معنای کلمه آب را می‌دانیم؟ اشکال دیگر این است که ملاک ساختار علمی بودن دقیقاً چیست؟ چرا باید H_2O بودن را ملاک ساختار علمی قرار دهیم؟ اگر قرار است در نام‌گذاری اشیا، به ساختار علمی آنها توجه کنیم، چرا باید در واکاوی علمی یک شیء در حد صورت مولکولی آن متوقف شویم و ساختار ریزتر و ژرف‌تر را ملاک قرار ندهیم؟ این ژرف‌کاوی تا کجا باید ادامه یابد؟

نتیجه‌گیری

برهان همزاد زمین، نه تنها اثبات‌کننده بیرونی‌گرایی مورد نظر پاتنم نیست، که دقیقاً برهانی است برخلاف رأی و نظر او. مهم‌ترین اشکال این برهان، مغالطه مصادره به مطلوب است که ناشی از بیرونی فرض گرفتن معنا، پیش از اثبات آن، و تکیه بر این فرض است که معنا را ساختار علمی شیء تعیین می‌کند. از دیگر اشکالات وارد بر استدلال وی این است که او میان بعد معناشناختی و معرفت‌شناختی مسئله، آشکارا خلط کرده، به تفاوت جهان‌های نام‌گذاری و معناداری و همچنین جهان‌های شناخت عرف عام و عرف علمی بی‌توجه است. یکی از لوازم فاسد نظریه پاتنم که معتقد است معنای کلمات را اکتشافات علمی تعیین می‌کنند، این است که مردم عادی در طول قرن‌ها، معنای کلماتی مثل «آب» را نمی‌فهمیده‌اند، و هم‌اکنون نیز ممکن است معنای این کلمات تغییر پیدا کنند. این اشتباهات، از خلط «چیستی معنای یک لفظ» با «چیستی حقیقت یک شیء» برمی‌خیزد.

1. The Twin Earth Argument.

2. Putnam, H. 1975 *Mind Language and Reality*: Philosophical Papers. Vol.2 Cambridge University Press.

۳. بسیاری از دیدگاه‌های پاتنم که در این نوشتار نقل می‌شود، از مقاله نخست او یعنی «معنای معنا» برگرفته شده و از ارجاع جزء به جزء سخنان او به این مقاله، صرف‌نظر شده است؛ البته در موارد خاص، نشانی دقیق نیز ذکر شده است.

۴. البته اگر از دانستن، و ذهن و روان و حالت روان‌شناختی، همان تلقی را داشته باشیم که فیلسوفان ذهن و زبان تحلیلی دارند.

۵. البته محل بحث ما در این مقاله، منحصر در مفاهیم انواع طبیعی، مانند مفهوم «آب» است که در فلسفه اسلامی بدانها مفاهیم ماهوی گفته می‌شود.

منابع فارسی

۱. استرول، اورام، ۱۳۸۴، *فلسفه تحلیلی در قرن بیستم*، ترجمه فریدون فاطمی، ج ۲، تهران: نشر مرکز.
۲. لاریجانی، صادق، ۱۳۷۰، *معرفت دینی*، ج ۱، تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب.

منابع انگلیسی

1. Frege, G. 1976 "The Thought: A Logical Inquiry" *Philosophical Logic*, ed. p. f. Strawson, Oxford: Cambridge University Press, 17-38.
2. ———, 1892, *On Sense and Reference*, Peter Geach, trans in *Analytic Philosophy, An Anthology*, A. P. Martinich and David Sosa, eds. Blackwell Publishers, 2001.
3. Keya, Maitra, 2003, *On Putnam*, Canada: Transcontinental-Louisville.
4. Kripke, S, 1980 *Naming and Necessity*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
5. Putnam, Hilary, 1975, *Mind Language and Reality*: Philosophical Papers. Vol.2 Cambridge University Press.
6. ———, 1977, "Meaning and Reference." In S. P. Schwartz., ed., *Naming Necessity, and Natural Kinds*, 119-32. Ithaca, N. Y.: Cornell University Press.
7. ———, 1978, *Meaning and the Moral Sciences*, London: Routledge and

Kegan Paul.

8. Salmon, N.U, 1982, *Reference and Essence*, Oxford: Basil Blackwell.

۱۱۹
ذهن

تبیین و نقد برهان همزاد زمین



Edited with the demo version of
Infix Pro PDF Editor

To remove this notice, visit:
www.iceni.com/unlock.htm